



داستانی از تلاشهای ناکام مانده‌ی ایرانیان در راه دستیابی به عدالت
بازخوانی نهضت خرم‌دینان

دکتر امیرحسین خنجی

[com.iran-tarikh.www://:http](http://www.iran-tarikh.com)

جمعه ۹ تیر ۱۳۸۴

با فروپاشی شاهنشاهی ساسانی، نظام اجتماعی ایران که در حال انتقال به مرحله‌ی بورژوائی بود برافتاد و نظامی بسیار عقب‌افتاده و بیابانی که عربهای جهادگر از ژرفای بیابانهای عربستان با خود آورده بودند برقرار شد. نظام پسندیده‌ی جهادگرانی که عراق و ایران را گرفتند يك نظام شبه برده‌داری بود. در عربستان البته، همانگونه که هنوز مستلزمات پیدایش دولت پدید نیامده بود، زمینه‌های رشد این نظام وجود نداشت؛ ولی همراه با فتوحات عربی و تشکیل دولت موسوم به اسلامی عربها برآن شدند که این نظام را که نظام کمال مطلوب می‌پنداشتند در سرزمینهای مفتوحه برقرار کنند. در نتیجه نظام پیشرفته‌ئی که در ایران برقرار بود درهم کوفته شد، ایران ۱۴۰۰ سال به عقب رانده شد، و این نظام بسیار عقب‌مانده اعمال گردید. احکام فقهی که در زمان اموی تدوین گردید اصول و ضوابط این نظام را براساس آیات قرآن و سنت پیامبر اکرم تفسیر نمود و معیارهایش را مقرر داشت تا توسط دستگاه دولتی اعمال گردد. اما هرچند که این نظام به پندار عرب يك نظام کمال مطلوب و نظام الهی بود، از نظر تاریخی زمان به نفع آن نبود. با انقلاب بزرگ شرق به رهبری مردی پاك‌نژاد که نام مستعارش ابومسلم خراسانی بود، و با فروپاشی دولت اموی و تشکیل دولت عباسی، نظام شبه برده‌داری عربی به یکباره فرو ریخت. به زودی عناصر بازمانده از اشرافیت سابق ایرانی زمام امور کشور عباسی را به دست گرفتند و تلاش برای بازگرداندن نظام اجتماعی ایران به دوران فئودالی ماقبل قباد و انوشه‌روان (به دوران ماقبل نهضت مزدک) از سر گرفته شد. طبیعی بود که تشکیل دوباره‌ی نظام فئودالی با مصادره‌ی گسترده‌ی زمینهای کشاورزی و به تبع آن مصادره‌ی روستاها همراه شود. با وجود پاکسازی‌هایی که ابومسلم از عربها در ایران شرقی و شمالی و مرکزی انجام داد، ولی هنوز بخشهای بزرگی از قبایل عرب، از آنها که در قیام ضد اموی ابومسلم شرکت کرده بودند، در خراسان و سیستان و ری و همدان و آذربایجان جاگیر بودند و ممتلكات وسیعی در اختیار داشتند. رؤسای هر کدام از این قبایل به علت آنکه در انقلاب شرکت کرده بودند «قائد» (یعنی سرهنگ) نامیده می‌شدند؛ و جمعشان را «قواد» (سرهنگان) می‌گفتند. هر کدام از این «قائد»ها يك فئودال نسبتاً بزرگ بود، و ترور نابهنگام ابوسلمه و ابومسلم (هر دو رهبر انقلاب) و دیگر رهبران ایرانی انقلاب مانع از آن شد که اینها نیز در فرصتهای مناسبی تصفیه شوند و انقلاب ابومسلم به هدف نهائی‌اش دست یابد.

انقلاب ابومسلم امیدهای بسیاری را در جوامع ایرانی پدید آورده انتظاراتی را پرورش داده بود که با مطلبات جامعه‌ی فئودالی همخوانی نداشت. تلاشهایی هم که فرزندان برمک برای رساندن جامعه به مرحله‌ی بورژوازی به عمل آوردند با نابودشدنشان- به توطئه‌ی فئودالهای دستگاه دولت عباسی- ناکام ماند، و پس از آنها نظام فئودالی با شتاب فراوان توسعه یافت. این امر سبب نارضایتی گسترده‌ی روستائیان ایرانی از نظام نوین میشد، و آنها را در راه دستیابی به حقوقی که پیشتر در انقلاب ابومسلم جستجو میکردند به تلاش وامیداشت. این تلاش در چندین جنبش روستائی نمود یافت که همگی با سرکوب و ناکامی مواجه گردیدند.

نخستین تلاش ایرانیان در مقابله با نظام فئودالی نوین، نهضتی بود که در دهه‌ی ۱۴۰ خورشیدی به رهبری دو بزرگمرد ایرانی- یکی «استادسیس» در خراسان و دیگری «حریش» در سیستان- به راه افتاد. هرچند که هر دو این تلاشها به صورتی گسترده با شرکت دهها هزار روستائی صورت گرفت، ولی هیچکدام نتوانست در برابر ارتش کارآموده‌ی خلافت عباسی استوار بماند، و جز آنکه هزاران روستائی آرزومند عدالت جان بر سر تلاششان نهادند نتیجه‌ئی برای ایرانیان به بار نیاورد.

به دنبال شکست استادسیس و حریش، روستائیان خراسان در دهه‌ی ۱۵۰ خورشیدی پیرامون بزرگمردی از خودشان به نام یوسف برم گرد آمدند. فرجام این قیام نیز مثل هر قیام روستائی دیگری، شکست همراه با کشتار روستائیان بود.

نهضت روستائیان خراسان پس از شکست یوسف برم، به صورتی سازمان‌یافته‌تر و گسترده‌تر در پشت سر يك بزرگمرد ایرانی آغاز شد که ما او را با نام «المقنع» می‌شناسیم. این نهضت ضد فئودالی در تاریخ ایران با نام «نهضت سپیدجامگان» شهرت دارد. هسته‌ی این جنبش در مرو بود، و به زودی سراسر سغد (اکنون نیمه‌ی جنوبی ازبکستان) را فرا گرفت، و دامنه‌هایش به سرزمینهایی که اکنون کشور تاجیکستان را تشکیل میدهد کشیده شد. تلاشهای ارتش عباسی برای فرونشاندن این نهضت ۱۴ وقت گرفت، ولی فرجام این نهضت نیز مثل دیگر جنبشهای ناکام روستائیان ایران بود، همراه با دهها هزار کشته‌ی روستاوی و ویرانی دهها روستای آباد در سغد.

به دنبال سرکوب نهضت سپیدجامگان خراسان، روستائیان در سیستان پیرامون يك بزرگمرد ایرانی گرد آمدند که ما او را با نام «حمزه آذرک» می‌شناسیم. این جنبش در دهه‌ی ۱۷۰ خورشیدی سراسر سیستان را فراگرفت و

دامنه‌اش به خراسان کشید و تا بادغیس و مرو و سرخس امتداد یافت.

نَهضت حمزه آذرك که بیش از ۱۷ سال استمرار داشت چنان برای دستگاه دولت عباسی تهدیدکننده بود که هارون الرشید شیخصا تصمیم گرفت برای بررسی اوضاع شرق ایران به خراسان سفر کند. او در مرو با حمزه آذرك دیدار و مذاکره کرد و وعده‌هایی برای برآورده کردن خواسته‌های روستائیان به او داد و به دنبال آن شورش سیستان و خراسان فروکش کرد. ولی درست در همین زمان يك نهضت روستائی دیگر در آذربایجان به راه افتاد که رهبریش دردست يك بزرگ‌مرد ایرانی اهل آذربایجان به نام «جاویدان بد» بود.

این نهضت که در تاریخ ایران به نام «نهضت سرج‌پرچمان» معروف است هدف اعلان شده‌اش «احیای عدالت و مساوات انسانی بر مبنای تعالیم مزدک» بود. بر همین مبنای، سرخ‌چمان صفت «خرم دینان» برخورداران نهادند که نام دیگری برای آئین مزدک بوده است.

بابك خرم‌دین

خرم در زبان پارسی هر چیزی است که خوشی و شادی و لذت را برای انبیا فراهم آورد. اینکه بهار و باغ و بوستان را «خرم» گوئیم به این دلیل است که مایه‌ی شادی و نشاطاند. خرم‌دین، و بصورت امروزی «دین خرم» بمعنای دینی است که مایه‌ی شادی و خوشی و لذت است. تعریف دین به این مفهوم در جای‌جای گاتاکا زرتشت آمده است، و سپس مزدک دین را به این نحو تعریف کرد که دین بخاطر سعادت و لذت بشر در این جهان و جهان دیگر وضع شده است. مؤلف کتاب البدء والتاریخ مینویسد که پیروان زرتشت می‌گویند: «هرچه انسان خرمی بیشتری بطلبد آندوه اهریمن بیشتر میشود و اهریمن بیشتر درصدد جنگیدن با انسان برمی‌آید»؛ و در تعریف عقاید خرم‌دینان مینویسد که «آنها هرچه باعث شادی و لذت باشد و طبیعت انسان به آن علاقه داشته باشد و زبانی به کسی نرساند را مباح میدانند».

بابک از خانواده‌ای آذربایجانی بود، گویا مسلمانان کرده بودند و نام عربیش «حسن» بود. جنبشی که بابک در آذربایجان آغاز کرد و رسماً نام «جنبش خرم‌دینان» برخوردار داشت، يك ایدئولوژی مشخصی را مطرح کرد که هدفش براندازی نهائی سلطه‌ی عرب و برقراری مساوات انسانی در ایران و تأمین خوشی برای همگان بود. ابن حزم مینویسد که «ایرانیان از نظر وسعت ممالک و فزونی نیرو برهمه‌ی ملتها برتری داشتند، و خود را برترین ذات بشری میدانستند و به خود لقب آزادگان داده بودند و اقوام دیگر را بندگان خودشان می‌شمردند. چون دولتشان برفتاد و عرب که نزد آنها دونپایه‌ترین قوم جهان بود برآنها مسلط گردید این امر برآنها گران آمد و خود را با مصیبتی تحمل‌نشده روبرو یافتند، و برآن شدند که با راههای مختلف به جنگ اسلام برخیزند. ولی هربار خدایتعالی حق را نصرت داد. از جمله رهبران آنها سنیاد، مقنع، استادسیس، بابک و دیگران بودند».

نام «خرم‌دین» که به پاخاستگان ایرانی برای این جنبش برگزیده بوده‌اند به روشنی نشان میدهد که این يك جنبش مزدکی بوده و همه‌ی شعارها و برنامه‌های مساوات‌طلبانه و ضد بهره‌کشی مزدک را دنبال می‌کرده است. ابن حزم تصریح میکند که «خرم‌دینان پیرو بابک يك فرقه‌ی مزدکی بودند». اساس تعالیم مزدک برآن بود که مردم باید هم در این دنیا و هم در دنیای دیگر به سعادت و لذت دست یابند؛ یعنی هم در این دنیا با کسب و کار و کشاورزی و صنعت برای خودشان بهشت بسازند، و هم با انجام کارهای نیکو و خودداری از کارهای بد رضایت خدا را حاصل کنند تا در آخرت به بهشت بروند. «نیک» در تعالیم مزدک عبارت بود از گفتار و کرداری که به خود یا دیگری منفعتی برساند و سعادت‌ی فراهم آورد؛ و «بد» عبارت بود از گفتار یا کرداری که به خود یا دیگران آسیب و گزند وارد آورد یا سبب محرومیت شود. ابن‌الندیم در وصف یکی از ایرانیان مزدکی مقیم بغداد به نام «خسرو ارزومگان» که ویرا «پیرو مذهبی شبیه مذهب خرم‌دینان» نامیده، مینویسد که به پیروانش دستور میداد بهترین لباسها بپوشند، و خودش نیز بهترین لباسها می‌پوشید و به آن افتخار میکرد.

مرکز فعالیت بابک در آذربایجان بود که جماعات بزرگی از عربها در شهرها و روستاهایش اقامت گرفته بودند. هدف او از میان بردن سلطه‌ی اربابان عرب بود که نزدیک به دوقرن مردم آذربایجان را تاراج میکردند. قبایل عرب همراه با فتوحات عربی به درون آذربایجان سرازیر شدند. بلاذری درباره‌ی سرازیر شدن عربها به آذربایجان در زمان عثمان و امام علی، مینویسد «بسیاری از عشایر عرب از بصره و کوفه و شام به آذربایجان سرازیر شدند و هرگروه‌ی برهرچه از زمین توانست دست یافت و مصادره کرد، و بعضی‌شان زمینهای را از عجمها خریدند و روستاهائی نیز به این عشایر واگذار شد، و مردم این روستاها به مزارعین اینها تبدیل شدند».

نَهضت بابک خرم‌دین از يك جنبه‌اش تلاشی بود برای کوتاه کردن دست اربابان عرب از ادامه‌ی ستمهای بی‌حد و حصری که به مردم میکردند، و پاکسازی ایران از ستم عربها، و به دنبال آن، احیای آئین ایرانی و برقراری نظامی بر مبنای تعالیم مساوات‌گرا و شادی‌طلب مزدک.

آغاز نهضت بابک در آذربایجان را سال ۱۹۴ خ ذکر کرده‌اند. در مدت کوتاهی سراسر روستائیان نیمه‌ی غربی ایران به نهضت خرم‌دینان پیوستند. طبری مینویسد که «مردم روستاهای نواحی اصفهان و همدان و ماهسپیدان و مهرگان کدک و جز اینها نیز به دین خرم‌دینان درآمدند». نخستین درگیری ناکام سپاهیان دولت عباسی و بابک در سال ۱۹۸ خ گزارش شده و خبر از شکست سپاه عباسی می‌دهد. دومین درگیری ناکام سپاه عباسی و بابک

در سال ۲۰۰۰ خ بود که بخش اعظم سپاهیان عباسی را بابک در غرب ایران- نزدیکی‌های همدان- کشتار کرد. اعزام نیروهای عباسی به جنگ بابک در سراسر سالهای ۲۰۰۰-۲۰۰۶ خ تکرار شد و هربار از بابک شکست یافتند. در سال ۲۰۰۳ خ در دو نبرد بزرگ، دوتن از فرماندهان برجسته‌ی دولت عباسی به قتل رسیدند؛ و یک فرمانده برجسته نیز شکست یافته فرار کرد. در سال ۲۰۰۶ خ یک افسر برجسته‌ی عرب با سیمت والی آذربایجان اعزام شد و سپاه بزرگی در اختیارش نهاده شد تا به‌کار بابک پایان دهد. این مرد نزدیک به دوسال با بابک درگیر بود، و در خردادماه ۲۰۰۸ خ در کنار روستای بهشتاباد کشته شد و بخش اعظم سپاهش قتل عام شدند.

خلیفه‌ی عباسی در اواسط تابستان ۲۱۲ خ چندین لشکر به غرب ایران فرستاد، که به گزارش طبری شصت هزار تن از روستائیان ناحیه‌ی همدان را قتل عام کردند، ولی بابک توانست شکستهای سختی بر این نیروها وارد سازد و با تلفات و شکست به بغداد برگرداند. به دنبال این شکستها، خلیفه تصمیم گرفت که امر مقابله با بابک را به یک افسر مانوی مذهب نومسلمان ایرانی معروف به «افشین»، از خاندان فتودال سنتی حکومنگران اشروسنه (اکنون در تاجیکستان) واگذارد. چنانکه میدانیم، ضدیت مانوی‌ها با مزدکی‌ها در ایران یک ضدیت تاریخی بود، زیرا مانوی‌ها پیروان آئین «اندوه» بودند و مزدکی‌ها پیروان آئین «شادی». افشین چندی پیش برای سرکوب شورشهای مصر اعزام شده بود و مأموریتش را به نحوی بسیار پسندیده انجام داده بود و هنوز در مصر بود. او را خلیفه فراخوانده به مقابله‌ی خرم‌دینان گسیل کرد. افشین در ناحیه‌ی همدان مستقر شد و در غرب و مرکز ایران از همدان و آذربایجان تا اصفهان و ری، با بزرگان روستاها (دهخدایان) مذاکراتی انجام داد که برآورنده‌ی خواسته‌های روستائیان بود و روستائیان را به مرور زمان از گرد بابک پراکنده کرد. اموال انبوهی که خلیفه برای افشین می‌فرستاد در این راه کارسازی بسیار کرد.

افشین پس از آنکه اوضاع غرب ایران را در خلال یک‌سال و نیم با تدبیر و نرمش و مدارا و تشر و تهدید و هدایای نقدی (که به دهخدایان میداد) آرام کرد، برای به دام افکندن بابک نقشه چید. کاروانی با محموله‌ی امداد مالی و غذایی از بغداد اعزام اردبیل شد تا به دژی که محل استقرار سپاهیان خلیفه بود تحویل دهد. بابک بی‌خبر از دامی که افشین برایش چیده بود، تصمیم گرفت که راه را بر آن کاروان بریندد و محموله‌هایش را تصاحب کند. افشین شبانه بدون سروصدا و بدون نواختن کوس و کرانای (شیپور جنگی)، در نزدیکی‌های دژ موضع گرفت؛ زیرا یقین داشت که بابک برای تصرف دژ خواهد آمد. بابک ابتدا یک قرارگاه کوچک سپاهیان خلیفه بر سرراهش را مورد حمله قرار داد و افرادی را کشت، آنگاه به کنار دژ رفته به افرادی استراحت داد که روز دیگر به دژ حمله کنند. در این هنگام افشین براو شیخون زد. گویا همه‌ی افرادی که همراه بابک بودند کشته شدند، ولی بابک جان به در برد (زمستان سال ۲۱۴ خ). افشین پس از آن به برزند برگشت و آنجا اردو زد تا با ادامه دادن تماس با کلانتران روستاها کار پراکنده کردن بقایای هواداران روستائی بابک در آذربایجان را دنبال کند.

از اوائل سال ۲۱۵ خ منطقه‌ی نفوذ بابک که سابقا به همدان و اصفهان و ری میرسید، از حد مناطق کوهستانی هشتادسر در آذربایجان فراتر نمی‌رفت. افشین پس از برگزاری مراسم نوروز و سیزده به‌در برای حمله به بابک آماده شد. نخستین حمله‌ی او به هشتادسر با شکست مواجه شد. پس از آن در سراسر ماه‌های این سال چندین حمله به هشتادسر صورت گرفت که همه ناکام ماند. داستان این نبردها را طبری با استفاده از آرشو گزارشهای کتبی به تفصیل دقیقی در حجم حدود ۳۰ صفحه ذکر کرده است که همه خبر از رشادتهای بیمانند بابک و بارانش میدهد.

در بهار سال ۲۱۶ خ سپاه امدادی خلیفه با سی میلیون درهم کمک مالی به برزند رسید؛ و افشین حملاتش به بابک را از سر گرفت. افشین ابتدا به کلان‌رود منتقل شده در آنجا اردو زد و برگرد خویش خندق کشید. به زودی یک لشکر بابک تحت فرمان آذین- برادر بابک- به سوی کلان‌رود حرکت کرد. نبرد سپاهیان افشین و بابک در یکی از دره‌های تنگ کوهستانی در گرفت، که تفصیل آن را طبری ذکر کرده ولی نتیجه‌ی آن را معلوم نمیدارد. از آنجا که این تفصیل از روی سند کتبی گزارش افشین نوشته شده، میتوان پنداشت که افشین این بار نیز با شکست مواجه شده ولی شکست خود را در نامه‌اش منعکس نکرده باشد. در این میان لشکرهای امدادی پیوسته از بغداد میرسید. افشین پیشروی آهسته در گذرگاههای کوهستانی به سوی قرارگاه بابک را ادامه داد. او بر هر کدام از گذرگاههای استراتژیک دست می‌یافت دژی بنا میکرد و پیرامونش را خندقی میکشید و لشکری در آن می‌گماشت تا تحرکات احتمالی روستائیان منطقه را زیر نظر بگیرد. بدین ترتیب افشین به قرارگاه بابک در منطقه‌ی «بد» نزدیک شد. از این به بعد نام بخاراخدا از فتودالهای بزرگ ایرانی‌تبار سغد بعنوان یکی از فرماندهان برجسته‌ی سپاه افشین به میان می‌آید. استقرار افشین بر فراز یکی از بلندیهای مشرف بر «بد» در کنار «رودرود» ماهها بطول انجامید. بابک دسته‌جات مسلحش را به گذرگاههای کوهستانی می‌فرستاد تا دسته‌جات افشین را به دام افکنند، و خودش در قرارگاهش در برابر دیدگان افشین موضع گرفته بود و همه‌روزه جشن شادی برپا میکرد و افرادی نای و دهل میکوفتند و پایکوبی میکردند و سرود میخواندند و افشین را به استهزاء میگرفتند. در یکی از روزها بابک مقادیری خیار و سبزیجات و هندوانه برای افشین هدیه فرستاد و به او پیام داد که «می‌بینم شما جز گماج و شوربا چیز دیگری برای خوردن ندارید؛ دلم برایتان میسوزد و امیدوارم این هدایا دلتان را نیز نسبت به ما نرم کند». افشین که میدانست هدف بابک از این کار برآورد نیروی او باشد سردسته‌ی این مأموران را با گروهی از افرادی فرستاد تا سه خندق بزرگ و دیگر خندقها را بازدید کند و خبرش را برای بابک ببرد، شاید بابک دست از مقاومت برداشته تسلیم شود.

سخن دراز نکنیم. در شهریورماه ۲۰۱۶ و زمانی که روستائیان سرگرم کار در مزارع و باغستانها بودند، حمله‌ی افشین به شهر «بد» (مرکز بابک) آغاز شد. چون افشین به نزدیکی بد رسید، بابک کس به نزد او فرستاده پیام داد که چنانچه او تعهد بسپارد که به وی و مردانش آسیب نرسد، شهر را به او تسلیم خواهد کرد. افشین پاسخ مساعد داد و بابک شخصا از دژ بیرون آمد تا با افشین مذاکره کند. افشین نیز وقتی دانست که بابک درحال نزدیک شدن به اواست به طرف او رفت. چون بابک و افشین در فاصله‌ی ازم فرار گرفتند که میتوانستند صدای یکدیگر را بشنوند، بابک به او گفت: حاضرم که تسلیم شوم ولی مهلت میخواهم که خود را آماده کنم. افشین گفت: چندبار به تو گفتم که بیا و تسلیم شو، ولی قبول نکردی. اکنون نیز دیر نیست، اگر امروز تسلیم شوی بهتر از فردا است. بابک گفت: من تصمیم خودم را گرفته‌ام و تسلیم میشوم؛ ولی باید تعهدنامه‌ی کتبی خلیفه را برابم بیاوری تا اطمینان یابم که چنانچه تسلیم شوم نه به خودم و نه به افرادم گزندی نخواهد رسید. افشین به او قول داد که چنین خواهد کرد.

ولی افشین به بابک دروغ می‌گفت و خواهان نابودسازی کامل او بود. در همان لحظاتی که بابک با افشین درحال مذاکره بود و به افسران پیام فرستاده بود که دست از نبرد بکشند تا او با افشین به نتیجه برسد، تپهای سپاه افشین وارد شهر «بد» شدند و آتش در شهر افکندند تا شهر را ویران کنند. گروهی به فراز کاخ بابک رفتند تا پرچم اسلام برافرازند. گروههای بسیاری در کوچه‌ها در حرکت بودند و آتش به خانه‌ها می‌افکندند؛ و بابک از اینهمه بیخبر مانده بود و با خوشخیالی تمام مذاکراتش با افشین را ادامه میداد، و زمانی که از قضیه اطلاع یافت محل مذاکره را ترک کرده به شهر برگشت شاید بتواند شهر را نجات دهد. ولی دیر شده بود. کشتار و تخریب و نفت‌افکنی و آتش‌زنی تا پایان روز ادامه یافت، کلیه‌ی مدافعان شهر به قتل آمدند، و افراد خانواده‌ی بابک دستگیر شده به نزد افشین فرستاده شدند. درپایان روز که سپاه افشین به خندقشان برگشتند، بابک و مردانی که همراهش بودند به شهر وارد شدند و پس از دیدن ویرانیه‌ها از شهر رفته در دره‌ی درکنار هشتادسری مخفی شدند. روز دیگر نیز به روال همانروز تخریب و آتش‌زنی ازسر گرفته شد و این کار تا سه روز ادامه داشت تا شهر به‌کلی سوخت و اثری ازآبادی برجا نماند.

چون بابک از دست افشین رسته بود، افشین به همه‌ی کلانتران روستاهای اطراف، از جمله به دیرها و کلیساهای مسیحیان که در همسایگی آذربایجان درخاک ارمنستان بودند نامه نوشت که هر جا از بابک خبری به دست آورند به او اطلاع دهند و پاداش نیکو دریافت کنند. بابک با دو برادرش و مادر و همسرش «گل‌اندام» متواری شدند. کسانی به افشین خبر دادند که بابک و چندتن از یارانش در یک دره‌ی پردرخت و گیاه درمرز آذربایجان و ارمنستان مخفی است. افشین برگرداگرد آن دره دستجات مسلح مستقر کرد تا از هرراهی که بیرون آید دستگیرش کنند. او ضمناً امان‌نامه‌ی خلیفه را که میگفت درآن روزها رسیده به افراد بابک که اسپرش بودند نشان داد، و به یکی از برادران بابک و چندتنی از کسانی که اجباراً تسلیم شده بودند سپرد وگفت: من انتظار نداشتم که به این زودی نامه‌ی خلیفه برسد، و اکنون که رسیده است صلاح را درآن میدانم که برای بابک بفرستم. او از آنها خواست که نامه را برداشته برای بابک ببرند و راضیش کنند که بیاید و خود را تسلیم کند. آنها گفتند که محال است بابک تن به تسلیم دهد؛ زیرا کاری که نمی‌بایست اتفاق می‌افتاد اکنون اتفاق افتاده و جانی برای آشتی باقی نمانده است. افشین گفت: «اگر این‌را برایش ببرید او شاد خواهد شد». سرانجام دوتن از مردان بابک حاضر شدند نامه را ببرند. پسر بابک نامه‌ی همراه اینها خطاب به پدرش نوشته به او اطلاع داد که «اینها با امان‌نامه‌ی خلیفه به نزدش آمده‌اند و او صلاح را درآن میداند که وی خود را تسلیم کند». چون فرستادگان به نزد بابک رسیدند بابک به آنها و به پسرش که نامه به وی نوشته بود دشنام داد و گفت «اگر این جوان پسر من بود باید مردانه می‌مرد نه اینکه خودش را به دشمن تسلیم میکرد». به آن دونفر نیز گفت که «شما اگر مرد بودید نباید اکنون زنده می‌بودید تا پیام دشمن را به من برسانید؛ زیرا مردن در مردی بهتر است از لذت زندگی چهل‌ساله در نامردی». سپس یکی از آنها را دردم کشت و دیگری را با همان امان‌نامه‌ی خلیفه باز فرستاد، و گفت به پسرم بگو که «حیف از نام من که برتواست. اگر زنده بمانم میدانم با تو چه کنم».

بعد از آن بابک در یکی از روزها با همراهانش از دره خارج شده به سوی ارمنستان به راه افتاد. افراد افشین که از بالا نگهبانی میدادند آنها را دیده تعقیب کردند. بابک و همراهانش به چشمه‌ساری رسیدند و از اسب پیاده شدند تا استراحت و تجدید نیرو کنند و غذائی بخورند. افراد تعقیب‌کننده بر آن بودند که بابک را غافلگیر کنند، ولی هنوز به نزد بابک نرسیده بودند که بابک وجودشان را احساس کرده خود را بروی اسب افکند و از جا درپريد. سواران تعقیبش کردند. زن و مادر و یک برادر بابک دستگیر شدند. بابک وارد خاک ارمنستان شد و چون خسته و وگرسنه بود به یک مزرعه رفت که چیزی بخورد. سران آن روستا نیز مثل دیگر روستاها پیام افشین را دریافته بودند، و میدانستند که اگر بابک را تحویل دهند جائزه دریافت خواهند کرد. یکی از کشاورزان با دیدن بابک که رخت برانزده دربر داشت و سوار براسبی نیکو بود و شمشیری زرین حمایل کرده بود، گمان کرد که او شاید بابک باشد. لذا خبر به کشیش روستا برد. کشیش چند نفر را برداشته به سرعت خودش را به بابک رساند که درحال غذا خوردن بود. او به بابک تعظیم کرده دستش را بوسیده گفت: «من از دوستداران توام، و از تو میخواهم که به مهمانی به خانه‌ام بیایی. دراین روستا و اطراف آن همه‌ی کشیش‌ها دوستدار توهستند و اگر با ما باشی آسیبی به تو نخواهد رسید». بابک که خسته و کوفته بود، فریب احترامها و وعده‌های کشیش را خورد و همراه او وارد خانه‌اش شد. کشیش از همانجا کس به نزد افشین فرستاد تا به وی اطلاع دهند که بابک درخانه‌ی او است. افشین یکی از افرادش را به نزد کشیش فرستاد تا بابک را شناسائی کند و نسبت به درستی پیام کشیش اطلاع یابد. کشیش به فرستاده‌ی بابک رخت طباحان پوشاند، و وقتی آن مرد سینی غذا را برای بابک و کشیش برد بابک از کشیش پرسید: این مرد

کیست؟ کشیش گفت: ایرانی است و مدتی پیشتر مسیحی شده و به ما پیوسته در اینجا زندگی میکند. بابک با مرد حرف زد و پرسید اگر مسیحی شده چه ضرورتی داشته که اینجا باشد. مرد گفت: من از اینجا زن گرفته‌ام. بابک به شوخی گفت: «ازمردی پرسیدند از کجایی؟ گفت: از آنجا که زن گرفته‌ام».

به‌رحال کشیش به افشین پیام داد که دودسته‌ی مسلح را به نقطه‌ی مشخصی بفرستد، و روزی را نیز مقرر کرد که بابک را به بهانه‌ی شکار به آنجا خواهد برد. این عمل برای آن بود که او نمیخواست بابک را در خانه‌اش تحویل مأموران افشین بدهد، زیرا از آن میترسید که بابک زنده بماند و دوباره جان بگیرد و از او انتقام بکشد. طبق فراری که در پیامش به افشین داده بود، کشیش یکروز به بابک گفت: «چند روزی است که در خانه نشسته‌ای و میدانم که از این حالت دلگیر و خسته‌ای. اگر تمایل داری من زمینی دارم که آهوان بسیاری در آنجا یافت میشوند، و چنداناً باز شکاری نیز دارم که گاه آنها را با خود به شکار می‌برم. بیا فردا به شکار برویم». بابک در خلال چند روزی که مهمان کشیش بود از او و اطرافیان‌ش رفتارهای نیکی دیده و کاملاً به او اعتماد یافته بود. افشین دودسته‌ی مسلح از افراد برجسته‌اش را همراه دو افسر از خاندان فنودالهای ایرانی سغد به نامهای پوزپاره و دیوداد به محلی که کشیش تعیین کرده بود فرستاد تا کمین کنند و در لحظه‌ی مناسب بر سر بابک بتازند و دستگیرش کنند. بابک در روز مقرر همراه کشیش به شکار رفت ولی خودش شکار «پوزپاره» و «دیوداد» گردید. وقتی بازداشتش کردند و دستهایش را از پشت می‌بستند، رو به کشیش کرده به او دشنام داد و گفت: «مردک! اگر پول میخواستی من میتوانستم پیش از آنچه اینجا به تو خواهند داد بدهمت. مطمئنم که مرا به بهای اندک فروخته‌ای».

روزی که قرار بود بابک را وارد برزند (اقامتگاه افشین) کنند، افشین مردم شهر و بسیاری از مردم روستاهای دور و نزدیک را در میدان بزرگی در بیرون شهر در دوسو گرد آورد و میانشان فاصله‌ی کافی گذاشت تا بابک بگذرد و همه به او بنگرند و بدانند که کار بابک تمام است. پیش از آن افشین در هر روستائی از زنها پرسیده بود که شوهرانشان کجایند و چگونه درباره‌ی بابک فکر میکنند، پاسخ داده بودند که شوهرانشان در مزارعند و همه‌شان مخالف بابک‌اند. ساعتی که بابک را در زنجیرهای گران از میان دوسف مردم میگذراندند، شیون زنان و کودکان بلند شد که برای رهبر محبوبشان میگریستند و بر سر وسینه میزدند. افشین با صدای بلند خطاب به زنها شیون‌کننده گفت: مگر شما نبودید که میگفتید بابک را دوست ندارید؟ زنان با شیون جواب دادند: «او امید ما بود و هرچه میکرد برای ما میکرد».

برادر بابک نیز مثل بابک نزد یکی از کشیشان پنهان شده بود. ویرا نیز آن کشیش به مأموران افشین تحویل داد.

موضوع بابک چنان برای خلیفه بااهمیت بود که وقتی خبر دستگیری‌اش را شنید جایزه‌ی بزرگی برای افشین فرستاد و به او نوشت که هرچه زودتر ویرا به پایتخت ببرد. فرستادگان خلیفه همه‌روزه به آذربایجان اعزام میشدند تا با افشین در تماس دائم باشد و او بداند که چه وقت و چه ساعتی افشین و بابک به پایتخت خواهند رسید؛ و بفرز تمام بلندیهای سرراه و در کنار جاده دیدبان گماشت تا هرگاه افشین را ببیند به یکدیگر جار بزنند و همچنان این جارها تکرار شود تا به خلیفه برسد. او همه‌روزه هیئتی را همراه با هدایا و اسب و خلعت به نزد افشین میفرستاد تا قدردانی از خدمت افشین را به بهترین وجهی نشان داده باشد. افشین در دیماه ۲۱۶خ با شوکت و شکوه بسیار زیادی وارد پایتخت خلیفه گردیده به کاخی رفت که به خودش تعلق داشت و بابک را نیز در آن کاخ زندانی کرد. چون هوا تاریک شد و مردم به خواب رفتند، خلیفه به یکی از محرمانش مأموریت داد تا بطور ناشناس به نزد بابک برود و او را ببیند و بیاید اوصافش را به او بگوید. آن مرد چنان کرد، و افشین وی را بعنوان مأمور حامل آب به اطاقی برد که بابک در آن زندانی بود. خلیفه وقتی اوصاف بابک را از این محرم شنید، برای اینکه بابک را ببیند و بداند این مرد چه عظمتی است که ۲۲ سال مبارزات مداوم و خستگی‌ناپذیرش پایه‌های دولت اسلامی را به لرزه افکنده است، نیم‌شبان برخاسته رخت ساده برتن کرد و وارد خانه‌ی افشین شده بطور ناشناس وارد اطاق بابک شد و بدون آنکه حرفی بزند یا خودش را معرفی کند، دقایقی در برابر بابک بر زمین نشست و چراغ در برابر چهره‌اش گرفته به او نگریست.

بامداد روز دیگر خلیفه با بزرگان دربارش مشورت کرد که چگونه بابک را در شهر بگرداند و به مردم نشان بدهد تا همه بتوانند ویرا ببینند. بنا بر نظر یکی از درباریان قرار بر آن شد که ویرا سوار بر پیلی کرده در شهر بگرداند. پیل را با حنا رنگ کردند و نقش و نگار بر آن زدند؛ و بابک را در رختی زنانه و بسیار زننده و تحقیرکننده بر آن نشانند و در شهر به گردش درآوردند. پس از آن مراسم اعدام بابک با سروصدای بسیار زیاد با حضور شخص خلیفه بفرز سکوئی مخصوصی که برای این کار در بیرون شهر تهیه شده بود، برگزار شد. برای آنکه همه‌ی مردم بشنوند که اکنون دژخیم به بابک نزدیک میشود و دقایقی دیگر بابک اعدام خواهد شد، چندین جارچی در اطراف و اکناف با صدای بلند بانگ میزدند تود تود (این اسم دژخیم بود و همه او را میشناختند). خلیفه به دژخیم دستور داد دستها و پاهای بابک را ببرد. چون بابک بر زمین درغلتید، خلیفه دستور داد شکمش را ببرد. پس از ساعاتی که این حالت بر بابک گذشت، دستور داد سرش را از تن جدا کند. پس از آن چوبه‌ی داری در میدان شهر سامرا افراشتند و لاشه‌ی بابک را بردار زدند، و سرش را خلیفه به خراسان فرستاد.

اعدام بابک چنان واقعه‌ی مهمی تلقی شد که محل اعدامش تا چند قرن دیگر بنام «خشبه‌ی بابک» (چوبه‌ی دار بابک) در شهر سامرا که در زمان اعدام بابک پایتخت دولت عباسی بود شهرت همگانی داشت و یکی از نقاط مهم و دیدنی شهر تلقی میشد.

ابن الجوزی مینویسد که وقتی بابک را برای اعدام بردند خلیفه درکنارش نشست و به او گفت: تو که اینهمه استواری نشان میدادی اکنون خواهیم دید که طاقتت در برابر مرگ چند است! بابک گفت: خواهید دید. چون یک دست بابک را به شمشیر زدند، بابک با خونی که از بازویش فوران میکرد صورتش را رنگین کرد. خلیفه آزاو پرسید: چرا چنین کردی؟ بابک گفت: «وقتی دستهایم را قطع کنند خونهای بدنم خارج میشود و چهره‌ام زرد میشود، و تو خواهی پنداشت که رنگ رویم از ترس مرگ زرد شده است. چهره‌ام را خونین کردم تا زردیش دیده نشود».

برادر بابک (یعنی آذین) را نیز خلیفه به بغداد فرستاد و به ناپیش در بغداد دستور نوشت که او را مثل بابک اعدام کند. طبری مینویسد که وقتی دزخیم دستها و پاها را برادر بابک را می‌برید، او نه واکنشی از خودش بروز میداد و نه فریادی برمی‌آورد. جسد این مرد را نیز در بغداد بردار کردند.

بدین ترتیب کار بابک پس از ۲۲ سال پیروزی پی‌درپی و وارد آوردن شش شکست بزرگ بر شش‌تا از بهترین فرماندهان ارتش عباسی، و پس از امیدهای فراوانی که روستائیان ایران به او بسته بودند، با توطئه‌ی نماینده‌ی عیسا مسیح به پایان رسید تا تاریخ بدانند که مدعیان تولیت دین در هردین و مذهبی دشمن توده‌های تحت ستم و همدست زورمنداند، و این امر منحصر به متولیان یک دین خاص نیست، بلکه کشیشان مسیحی نیز با همه‌ی مدعاهائی که ارائه میکنند دست کمی از روحانیت مسلمان ندارند و به وقت خودش زهر خودشان را بر توده‌هایی که در راه مساوات انسانی و مبارزه با نابرابری اجتماعی تلاش میکنند خواهند ریخت. درسختن از مزدک میخوانیم که چگونه روحانیت مسیحی عراق با مؤبدان دین رسمی همدست شدند و مزدک را محکوم به اعدام کردند. اینک درست سه قرن تمام پس از آن توطئه بار دیگر روحانیت مسیحی با دولتمردان مسلمان همدست شدند و یک رهبر مردمی را که نه دنبال سلطنت و جاه و مقام بود و نه خواهان مال و متاع دنیائی، بلکه هدفی جز احقاق حقوق مردم تحت ستم نداشت، به دست کارگزاران دولت عباسی سپردند تا نه او را بلکه امید صدها هزار روستائی ستم‌دیده‌ی آرزومند عدالت را نابود کنند.